

تذكرة الاولياء

عطار نيشابورى

بر اساس نسخه مُصحَّح

رنلڊ اِلين نيكلين

نشر علم

تهران، ۱۳۸۴

عطار، محمد بن ابراهيم، ۹۵۳۷ - ۹۶۳۷ ق.

[تذكرة الاولياء]

تذكرة الاولياء عطار نيشابورى بر اساس نسخه مصحح رنلد الين نيكلسن /
[ابى حامد بن ابى بكر ابراهيم فريدالدين عطار نيشابورى]. - تهران: علم،
۱۳۸۴

بيست و دو + ۷۷۷ ص.

ISBN: 964 - 405 - 552 - 7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. عارفان - - سرگذشتنامه. ۲. تصوف. ۳. نثر فارسی - - قرن ۶ ق. الف.

نيكلسن، رينولد الين، ۱۹۴۵-۱۸۶۸ م. Nicholson, Reynold Alleyne

م. ب. عنوان.

۲۹۷ / ۸۹۲

BP ۲۷۸ / ۴ ت ع

۱۳۸۴

م ۸۴-۲۰۷۳۷

کتابخانه ملی ایران



نسخه

انتشارات علم

تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه، شماره ۱۳۹۲

تلفن: ۶۶۴۶۸۹۳۸

تذكرة الاولياء

عطار نيشابورى

چاپ اول: ۱۳۸۴

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

استخراج فهرست اعلام:

سید امیررضا منظورالاجداد

حروفچینی: لیلا جهانجو

لیتوگرافی: باختر

چاپ: جاووشگران نقش

۲۰۹		ذكر شقيق بلخي	۱۷
۲۱۶		ذكر امام ابوحنيفه	۱۸
۲۲۴		ذكر امام شافعي	۱۹
۲۳۰		ذكر امام احمد حنبل	۲۰
۲۳۶		ذكر داوود طائي	۲۱
۲۴۲		ذكر حارث مُحاسبي	۲۲
۲۴۷		ذكر ابوسليمان دارابي	۲۳
۲۵۶		ذكر محمد بن سماك	۲۴
۲۵۸		ذكر محمد اسلم الطوسي	۲۵
۲۶۱		ذكر احمد حرب	۲۶
۲۶۵		ذكر حاتم اصم	۲۷
۲۷۳		ذكر سهل بن عبدالله التستري	۲۸
۲۹۱		ذكر معروف كرخي	۲۹
۲۹۷		ذكر سري سقطي	۳۰
۳۰۸		ذكر فتح موصلي	۳۱
۳۱۱		ذكر احمد حواري	۳۲
۳۱۴		ذكر احمد خضرويه	۳۳
۳۲۱		ذكر ابوتراب نخشي	۳۴
۳۲۶		ذكر يحيى معاد رازي	۳۵
۳۴۲		ذكر شاه شجاع كرماني	۳۶
۳۴۶		ذكر يوسف بن الحسين	۳۷
۳۵۳		ذكر ابوحفص حداد	۳۸
۳۶۳		ذكر حمدون قصار	۳۹
۳۶۷		ذكر منصور عمار	۴۰
۳۷۱		ذكر احمد بن عاصم الانطاكي	۴۱
۳۷۵		ذكر عبدالله خبيق	۴۲
۳۷۷		ذكر جنيد بغدادی	۴۳
۴۱۱		ذكر عمرو بن عثمان مكي	۴۴

۴۱۵		ذکر ابوسعید خَرَّاز	۴۵
۴۲۲		ذکر ابوالحسین نوری	۴۶
۴۳۲		ذکر بوعثمان حیری	۴۷
۴۴۰		ذکر ابوعبدالله بن الجَلَّا	۴۸
۴۴۳		ذکر ابومحمد رُوِّیم	۴۹
۴۴۷		ذکر ابن عطا	۵۰
۴۵۶		ذکر ابراهیم رَقَّی	۵۱
۴۵۸		ذکر یوسف اَسْباط	۵۲
۴۶۲		ذکر ابویعقوب التَّهَرَجُورِی	۵۳
۴۶۶		ذکر سمنون مُحَبِّ	۵۴
۴۷۰		ذکر ابومحمد مُرْتَعَش	۵۵
۴۷۳		ذکر محمد فضل	۵۶
۴۷۶		ذکر ابوالحسن بوشَنجی	۵۷
۴۷۹		ذکر محمد بن علی التِّرْمِذِی	۵۸
۴۸۸		ذکر ابوالخیر اَقْطَع	۵۹
۴۹۰		ذکر عبدالله ثَرْوَعْبَدِی	۶۰
۴۹۲		ذکر ابوبکر وَرَّاق	۶۱
۴۹۷		ذکر عبدالله منازل	۶۲
۵۰۱		ذکر شیخ علی سهل اصفهانی	۶۳
۵۰۳		ذکر خیر نَسَّاج	۶۴
۵۰۶		ذکر ابوحمزه خراسانی	۶۵
۵۰۹		ذکر احمد مسروق	۶۶
۵۱۱		ذکر عبدالله مغربی	۶۷
۵۱۳		ذکر ابوعلی جوزجانی	۶۸
۵۱۵		ذکر ابوبکر کَتَّانی	۶۹
۵۲۱		ذکر شیخ کبیر	۷۰
۵۲۹		ذکر ابومحمد جَرِّیرِی	۷۱
۵۳۳		ذکر حسین منصور حَلَّاج	۷۲

تکمله

۵۴۷	 ذکر ابراهيم خَوَّاص	۷۳
۵۵۷	 ذکر شيخ ممشاد دينورى	۷۴
۵۶۱	 ذکر شيخ ابوبکر شبلى	۷۵
۵۸۵	 ذکر ابونصر سراج	۷۶
۵۸۷	 ذکر شيخ ابوالعباس قصاب	۷۷
۵۹۲	 ذکر شيخ ابوعلی دقاق	۷۸
۶۰۷	 ذکر شيخ ابوالحسن خرقانى	۷۹
۶۶۵	 ذکر شيخ ابراهيم شيبانى	۸۰
۶۶۸	 ذکر ابوبکر صيدلانى	۸۱
۶۷۱	 ذکر شيخ ابوحمزه بغدادى	۸۲
۶۷۵	 ذکر شيخ ابوعمرو نجيد	۸۳
۶۷۸	 ذکر شيخ ابوالحسن الصايغ	۸۴
۶۸۰	 ذکر شيخ ابوبکر واسطى	۸۵
۶۹۷	 ذکر شيخ ابوعلی ثقفى	۸۶
۷۰۰	 ذکر شيخ جعفر خلدی	۸۷
۷۰۳	 ذکر شيخ علی رودباری	۸۸
۷۰۷	 ذکر شيخ ابوالحسن حُصرى	۸۹
۷۱۱	 ذکر شيخ ابواسحاق شهریار کازرونى	۹۰
۷۲۴	 ذکر ابوالعباس سيارى	۹۱
۷۲۷	 ذکر شيخ بوعثمان مغربى	۹۲
۷۳۳	 ذکر ابوالقاسم نصرآبادى	۹۳
۷۴۲	 ذکر ابوالعباس نهاوندی	۹۴
۷۴۵	 ذکر شيخ ابوسعید ابوالخير	۹۵
۷۶۰	 ذکر شيخ ابوالفضل حسن	۹۶
۷۶۳	 ذکر امام محمد باقر عليه الرّحمه	۹۷
۷۶۵	 فهرست اعلام	

مقدمه انتقادی در شرح احوال شیخ عطار

تصنیف میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی

مصنّف کتاب، ابوحامد یا ابوطالب محمد بن ابی بکر ابراهیم بن مصطفی بن شعبان، الملقّب به فریدالدّین، المشهور به عطار: از عرفا و شعرای بزرگ بوده است و صاحب تالیف و تصانیف بسیار است که بیشتر آنها منظوم می باشد، و مشهور است که به عدد سُور قرآن، یعنی صد و چهارده تصنیف از کتاب و رساله و نظم و نثر نوشته است، چنان که قاضی نورالله شُشتی در مجالس المؤمنین گوید:

همان خریطه کیش داروی فنا: عطار	که نظم اوست شفابخش عاشقانِ حزین
مقابل عدد سوره کلام نوشت	سسفینه های عزیز و کتابهای گزین

ولی آنچه از کتب او به نظر رسیده، و خودش نیز در کتابهای خودش از آنها بالخصوص اسم می برد، قریب سی کتاب است^۱، و بعد مذکور خواهد شد که چهل رساله منظومه دارد.

۱. رجوع کنید به فهرستهای رنو و ایته و اسپرنگر و استیوارت، یعنی فهرستهای نسخه های عربی و فارسی که در کتابخانه های بریتیش میوزیوم و دیوان هند در لندن، و کتابخانه بادلی در آکسفورد و غیرها محفوظ است. ولی این مطلب را باید در نظر داشت که از روی ذکر کتب در فهراس مذکوره یقین به صحّت

اما ترجمه حال شیخ عطار را در کتابی که قدیمتر از لباب الالباب باشد، نیافتیم. ولی افسوس که عوفی در ترجمه حال او هیچ معلوماتی به دست نمی‌دهد. فقط به نوشتن چند سطر عبارات با تکلّف و تصنع اکتفا کرده، به ذکر اشعار او می‌پردازد. و چون او را در باب دوازدهم، که مخصوص است به ذکر شعرای بعد از عهد سنجر، ذکر می‌کند از این معلوم می‌شود که شهرت او بعد از سنه ۵۵۲، که سال فوت سنجر است، بوده به علاوه اینکه مثنویات عطار پر است از ذکر سنجر، و بسیاری از اوقات از او تعبیری می‌کند مثل تعبیر کردن از اشخاص متوفی. و از سیاق تعبیر عوفی از عطار^۱ فی الجمله می‌توان استنباط نمود که عطار در وقت تألیف کتاب لباب الالباب حیات داشته است. و چون تألیف کتاب مذکور در حدود سنه ۶۱۷ بوده^۲، پس یقین می‌شود که عطار تا سنه ۶۱۷ زنده بوده است.

→ نسبت نمی‌توان کرد، چنانکه استیوارت و اسپرنگر و البته کتاب مفتاح الفتوح و کتاب کنزالاسرار را به عطار نسبت داده‌اند از روی این که در کلیات منسوب به او بوده. و این سهو است چنانکه مذکور خواهد شد. و اسامی کتب مشهوره که منسوب است به عطار، اینهاست: (۱) الهی نامه؛ (۲) اسرار نامه؛ (۳) مصیبت نامه؛ (۴) منطق الطیر؛ (۵) وصلت نامه؛ (۶) وصیت نامه (دو کتاب است، نباید به یکدیگر اشتباه نمود، چنانکه بعضی کرده‌اند)؛ (۷) بلبل نامه؛ (۸) پند نامه؛ (۹) جواهر نامه = جواهر الدفات؛ (۱۰) هیلاج نامه؛ (۱۱) بیستر نامه؛ (۱۲) خسرو نامه = خسرو و گل = گل و هرمز؛ (۱۳) حیدر نامه؛ (۱۴) مختار نامه؛ (۱۵) اشتر نامه = شتر نامه؛ (۱۶) دیوان؛ (۱۷) شرح القلب؛ (۱۸) مظهر العجایب؛ (۱۹) لسان الغیب؛ (۲۰) تذکرة الاولیا؛ (۲۱) هفت وادی و غیره. و باید دانست که عطار نیز حال عمر خیام و مولوی رومی را پیدا کرده است، یعنی بسیاری از رسائل منظومه که در کلیات های عطار نسبت به او داده‌اند، از او نیست. و امر در باب عطار بدتر است، چه به عمر خیام و مولوی رومی بعضی رباعیات و بعضی ابیات مثنوی نسبت داده‌اند و به عطار چند کتاب به تمامها، که به مجرّد یک دفعه مطالعه واضح می‌گردد که از او نیست.

۱. چه، همه جا از او به صیغه حال: «هست» و «است» تعبیر می‌نمایند نه به لفظ «بود» و «داشت» و نحو ذلک که از سایر شعرای متوفی تعبیر می‌کند. و دیگر اینکه لفظ «رحمة الله علیه» یا «قدس سرّه» و نحوه بر عنوان او نمی‌افزاید.

۲. به دلیل اینکه در جلد اول، که حالا در شهر لیدن چاپ می‌شود، در یک جا (ص ۴۲ س ۲۲)، بعد از ذکر اسم علاء الدین محمد خوارزمشاه می‌گوید «أَعْلَى اللَّهِ شَأْنُهُ» و از عبارات بعد همانجا نیز معلوم می‌شود که در وقت تألیف این کتاب، محمد خوارزمشاه زنده بوده است. پس تألیف کتاب باید قبل از سنه ۶۱۷، که سال فوت خوارزمشاه است، باشد. از این گذشته، (در ص ۴۳، س ۱۹) از ترکان خاتون، مادر محمد خوارزمشاه، به این عبارت تعبیر می‌کند: «خداوند، ملکه ترکان، دام ملکهها» و این صریح است در اینکه ترکان خاتون، آن وقت در عین شوکت و اِهْتِ معروف خود، که با شوکت پسرش برابری می‌کرده است، بوده. و حال آنکه ترکان خاتون در آخر سنه ۶۱۶ از خوارزم، از خوف چنگیز و لشکر مغول، فرار کرده پناه

بعد از لباب الالباب، کتابی که از همه قدیمتر باشد ظاهراً تاریخ گزیده است که در سنه ۷۳۰ یعنی صد و اند سال بعد از لباب الالباب تألیف شده. و در آن کتاب (نسخه بریتیش میوزیوم Add. 22.633، ورق ۲۴۱ ب) آنچه در ترجمه عطار نوشته فقط این عبارت است: «عطار، و هو فریدالدین محمد نیشابوری. سخنان شورانگیز دارد. اشعار او بسیار است. تذکرة الاولیاء و منطق الطیر از سخنان اوست». و بعد از تاریخ گزیده، نفحات الانس جامی ترجمه حال عطار را، مشوّب با بعضی حکایات افسانه مانند، ذکر می کند. و کتب دیگر از قبیل تذکرة دولتشاه و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری و هفت اقلیم امین احمد رازی و تذکرة تقی الدین کاشانی و غیرها هر چه نوشته اند، بعضی از آنها حرفاً به حرف نقل از نفحات الانس است، و بعضی دیگر شبیه به جعلی و مصنوعی می نماید که به هیچ وجه اعتماد را نشاید. پس نقل و تکرار مسطورات ایشان در اینجا چندان مفید نخواهد بود. هر که خواهد بدانها رجوع نماید^۱، و مناسب چنان است که آنچه از حالات عطار به قراین از اشعار خودش مستفاد می گردد در اینجا ذکر نماییم. چه هیچ ترجمه حالی بهتر از کلام خود صاحب ترجمه نیست.

اولاً از کلماتش به طور یقین استفاده می شود که شیخ عطار به فنّ طب مشغول بوده و داروخانه بسیار معتبری، که مطب نیز ظاهراً بوده است، داشته. و گاه تا پانصد مریض در داروخانه حاضر می شده اند و شیخ به معالجت آنها می پرداخته و در همان حال به ساختن کتب و نظم اشعار، و زهد و سلوک نیز اشتغال داشته. و ظاهراً وجه تلقّب او به عطار هم همین بوده است، یعنی به علّت اینکه دواخانه بزرگ داشته و دوا می ساخته است و معالجه مریضی

→ به قلمه ایلال در مازندران برد و کمی بعد از آن اسیر گردید و شیراز دولت و ملکش از هم بگسیخت (سیره جلال الدین اللّسوی، ص ۳۸ به بعد). پس، این صریح است در اینکه تألیف کتاب قبل از ۶۱۶ یا اقل در همان سال، قبل از پریشان شدن اوضاع ترکان خاتون، بوده است؛ و حال آنکه در جای دیگر (ص ۱۱۰، س ۱۲ و ۱۶)، دو بار ذکر سنه «سبع عشر و ستمانه» و بالخصوص آخر ماه رمضان آن سال را می کند. و از این مستفاد می شود که تألیف این موضع از کتاب بعد از تاریخ مازالذکر بوده است، و این تنافی را به هیچ چیز نمی توان حمل کرد مگر به اینکه بگوئیم کتاب را در مواقع مختلفه نوشته: آنجا را قبل از ۶۱۶، و این موضع را در ۶۱۷ یا بعد از آن.

۱. نفحات الانس (چاپ کلکته) ص ۶۹۷ - ۶۹۹؛ تذکرة دولتشاه (چاپ لیدن)، ص ۱۸۷؛ هفت اقلیم (نسخه بریتیش میوزیوم، Or. 203، ورق ۲۱۹ الف)؛ مجالس المؤمنین (ب.م.)، Add. 23.541، ورق ۳۲۶ الف)؛ سفینه الاولیاء محمد داراشکوه (ب.م.)، Or. 224، ورق ۱۶۲ الف)؛ ریاض العارفین (ب.م.)، Or. 3536، ورق ۴۱ الف)؛ تذکرة تقی الدین کاشانی (دیوان هند، 2561، ورق ۳۶۰ ب).

می‌نموده است و گویا در آن عصر، مانند حال در ایران، «عطار» کسی را می‌گفته‌اند که همه اصناف داروها را بفروشد یا بسازد، و شغل عطّاری در سابق مانند «فارماسی» حالیه در اروپا با طب متلازم بوده است و غالباً دواسازهای معتبر طب می‌دانسته‌اند و به معالجه امراض می‌پرداخته‌اند، من جمله در خسرونامه (ب.م. Add. 16787، ورق ۲۸۵ ب) می‌گوید از زبان یکی از دوستانش:

به من گفت: ای به معنی عالم افروز	چنین مشغول طب گشتی شب و روز
طب از بهر تن هر ناتوان است	و لیکن شعر و حکمت، قوت جان است
سه سال است این زمان تا لب بستی	به زهد خشک، در کنجی نشستی
اگر چه طب به قانون است، اما	اشارات است در شعر معما

و در همین کتاب (ورق ۲۸۶ الف) گوید:

مصیبت‌نامه کاندوه جهان است	الهی‌نامه کاسرار عیان است
به داروخانه کردم هر دو آغاز	چه گویم زود رستم زین و آن باز
به داروخانه پانصد شخص بودند	که در هر روز نبضم می‌نمودند
میان آن همه گفت و شنیدم	سخن را به از این روی ندیدم

و در کتاب اسرارنامه همین مجموعه (ورق ۱۸۷ ب) گوید:

به شهر ما بخیلی گشت بیمار	که تقدش بود صد بدره ز دینار
ز من آزادمردی کرد درخواست	که باید کرد او را، شربتی راست

و رضاقلی خان در ریاض العارفین نیز همین استنباط را کرده، ولی به علاوه می‌گوید: «شیخ، مانند آبای معظم خود، صاحب ثروت و مکنت بوده و عطّارخانه‌های نیشابور همگی متعلق به او بوده؛ و استاد او در فنّ معالجت شیخ مجدالدین بغدادی، حکیم خاصّه سلطان محمد خوارزمشاه بوده». معلوم نشد سند این مذکورات چیست. و نمی‌گوید از کجا نقل کرده. از ابیات منقوله در فوق بیش از آنچه ما ذکر کردیم استنباط نمی‌شود. از کتاب لسان الغیب، که بعد از این مذکور خواهد شد، معلوم می‌شود که مولد عطّار نیشابور بوده^۱، و

۱. پس حاجی خلیفه سهو کرده است که همه جا او را «همدانی» می‌نویسد.

در طلب مشایخ و اولیا سفر بسیار نموده، و ری و کوفه و مصر و دمشق و مکه و هندوستان و ترکستان را سیاحت نموده و بالاخره باز در نیشابور رحل اقامت افکنده، می‌گوید:

شهر شابورم تولدگاه بود	در حرمگاهِ رضائام راه بود
چار اقلیم جهان گردیده‌ام	دامن بلب دگر بوسیده‌ام
مرقدِ اثناعشر رُفتم به چشم	می‌زنم بر دشمنانسان سنگ یشم
اولیا را ظاهر و باطن، همه	دیده چون موسی میان این رمه
در حرمگه، چند گشتم معتکف	تا یقینم گشت، سر من عرف
سر برآورده به محبوی عشق	سیر کرده مکه و مصر و دمشق
کوفه و ری تا خراسان گشته‌ام	سیحُن و جیحونش را ببریده‌ام
ملک هندستان و ترکستان زمین	رفته چون اهل خطا، از سوی چین
عاقبت کردم به نیشابور، جای	اوفتاد از من به عالم این صدای
در نیشابورم به گنج خلوتی	با خدای خویش کرده وحدتی

و در اوان طفولیت سیزده سال در مشهد رضا در خراسان اقامت داشته است، چنانکه در مظهرالعجایب (ب.م، Add.6621، ورق ۵۲ الف) گوید:

شیه من در خراسان چون دفین شد	همه ملک خراسان انگبین شد
به وقت کودکی، من سیزده سال ^۱	به مشهد بوده‌ام خوشوقت و خوشحال

و سی و نه سال در جمع اشعار و کلمات عرفا اشتغال داشته است چنانکه از این ابیات در همان کتاب مستفاد می‌شود علی‌الظاهر:

دریغای سی و نه سال تمامت	یکردم در معانیها سلامت (کذا)
همه اوقات من در پیش مردان	برفت از دست، کو مرد صفادان؟
و لیکن شکر گویم صد هزارت	که دارم ملک اسرارم، مدارت

۱. در اصل نسخه این طور است: «مسور ده سال»، و این محتمل است که سیزده خوانده شود، و محتمل است که «هیژده» باشد، یکی از املاهای «هجده» که در تذکرة الاولیاء بسیار استعمال کرده است. و محتمل است «هیوده» باشد، یعنی «هفده» ولی نمی‌دانم که این املا در آن وقت مستعمل و صحیح بوده است یا نه.

ز بهر عارفان دارم گُتِها که گویندم دعا در صبحِ اعلیٰ
 ز بحر علم دارم صد کتب، من در او بنهادم اسرار لب، من
 و عطار هیچ گاه زیان به مدح کسی از ملوک و امرای عصر خود نگشوده است و در تمام
 کتبش یک مدیحه پیدا نمی‌شود. و خود در اشارت بدین معنی گوید:

به عمر خویش مدح کس نگفتم دُری از بسهر دنیا من نسفتم

و در کتاب اشترنامه (ب.م.، Add. 7736، ورق ۱۴ الف تا ۱۵ الف) ادعا می‌کند که
 حضرت رسول را به خواب دیده و آن حضرت آب دهان در دهان او افکنده و آنچه یافته
 است از اثر آن است؛ می‌گوید:

یک شبی در خواب دیدم روی او عاشق و بیدل دویدم سوی او
 دست من بگرفت، آن شاه جهان در دهان من فگند آب دهان
 گفت: ای عطار، بر اسرار من لایقی در دیدنِ انوار من
 آنچه حق در جسم و جانّت داده است گنج مخفی در دلت بنهاده است
 ما عیان کردیم، این گنج تو را دستبردی دادم این رنج تو را
 این بگفت و روی خود پنهان نمود بعد از آن روی دلم با جان نمود
 این همه من زان محمد یافتم زانکه سوی قسرب او بشتافتم

یکی از تألیف آخری عطار مظهرالعجایب است. و در مقدمه این کتاب غالب کتب
 مصنفه‌اش را، که از جمله تذکرة الاولیاء است، نام می‌برد. و اشعار این کتاب بالنسبه به سایر
 اشعار عطار تفاوت واضح دارد در پستی و سستی و قدری رکاکت. و هر کس منطق‌الطیر و
 الهی‌نامه و خسرو و گل و دیوان عطار را مطالعه کرده باشد برای او قدری مشکل است
 اعتقاد کند که صاحب مظهرالعجایب با آنها یکی بوده است. و ظاهراً علت این انحطاط،
 خُمود طبع است در سن کِهولت. و این کتاب را به نام علی ابن ابی طالب (ع)، که یکی از القاب
 او «مظهرالعجایب» است، ساخته. و در این کتاب، بر خلاف کتب سابقه بر این، که صریحاً
 اظهار می‌دارد که از اهل سنت و جماعت است، اظهار تشیع می‌نماید و ائمه اثنی عشر را مدح
 می‌کند و در مناقب علی مخصوصاً غلو می‌کند و به غیبت مهدی معتقد است. لهذا بعد از ظهور
 این کتاب یعنی مظهرالعجایب، فقیهی از فقهای ذیجاء مقتدر که اهل سمرقند بوده است، و
 نامش را ذکر نمی‌کند، به عطار تهمت رفض زده و کتاب مظهرالعجایب را سوزانیده و فتوی

بر وجوب قتل عطار نوشته و او را در محضر حکومت بُراق ترکمان^۱ به محاکمه و استنطاق حاضر ساخته و عوام و اتراک را بر او شورانیده است تا اموال او را به غارت برده‌اند و خانه‌اش را خراب کرده‌اند و او را نفی بلد نموده از خانمان و وطن آواره ساخته‌اند و می‌خواسته‌اند تا او را بکشند. ولی خداوند او را، به طریقی که ذکر نمی‌کند، محفوظ داشته و از کشتن نجات داده است. بعد از این واقعه کتاب لسان‌الغیب را، که ظاهراً آخرین تألیف اوست^۲، در مکه به نظم آورده، چنانکه گوید:

این «لسان» از پیش احمد گفته‌ام در مقام مگه‌اش بنوشته‌ام

و در آن کتاب همه جا به این واقعه اشارت می‌کند و همه جا لعنت بر آن فقیه می‌نماید و از دست ظلم او می‌نالند، و اشعار این کتاب نیز مانند اشعار مظهر‌العجایب سست و ضعیف، و بسا از اوقات منکسرالوزن است، ولی ما ناچار بعضی از ابیات آن را که مُشیر بدین وقایع است، انتخاب و مرتب نموده، در اینجا ذکر می‌کنیم:

من کتاب مظهر، از حق گفته‌ام	وز لسان مصطفی بنوشته‌ام
اندرو گفتار لو کشف‌الغطا است	مدح و اوصاف علی المرتضی است
ظلم بی‌حد کرد، بر من آن فقیه	هست با شیطان درین معنی شبیه
بهر جورم کرده‌بی خلقان، تو جمع	تا بسوزی‌ام درین میدان چون شمع
گفته‌بی: عطار اینجا رافضی است	پیرو اتباع اولاد علی است
پیش عطار است تفضیل علی	کشتنی باشد در این صورت، بلی
لعنت حق باد بر کذاب شوم	کو به ما کرده به جمعی او هجوم
بر سر مسند، بُراق ترکمان	در چنین ظلمی گشاده او زبان
بر سر من کرده ترکان اتفاق	تا بریزد خون، که دارد او نفاق
ای فقیه، اینجا به من پیچیده‌بی	فتوی در خون من بنوشته‌بی
قصد جان و مال و عرضم کرده‌بی	پساره جانم ز من بُبریده‌بی

۱. معلوم نشد بُراق ترکمان کیست.

۲. چنانکه از همان کتاب مستفاد می‌شود، چه مکرّر می‌گوید سخنم را ختم کردم بر «لسان‌الغیب». و در مقدمه آن بیست کتاب از تألیف خود اسم می‌برد. و در بریتیش میوزیوم این کتاب موجود نیست و در کُتبخانه دیوان هند دو نسخه از آن موجود است: یکی در کلیات عطار 559 و یکی به شماره 350.

در به در از دست تسو افتاده‌ام
گردد عالم گشته‌ام از دستِ تو
خط به خون دوستان بنوشته‌ی
جمع گشتند خلق، بهر قتل ما
با من مسکین چه‌ها کردند خلق
عاقبت ما را ز دست این سگان
بغض حیدر سود نبود ای فقیه
تو ز بغض او بسوزی مظهرم
داد خواهم از تو آنجا، پیش حق
زان بسوزی مظهرم کان اسم اوست
ای سمرقندی، حذر از سوزشش
هم بسوزی جملگی مدح و را
لعنت حق باد بر سوزنده‌اش
تو یزیدِ عصر مایی، ای پلید
ای سمرقندی، مکن این کار تو
مظهرم گویی ببايد سوختن
در جهان خوانند مظهر را کسان
من تو را کردم حواله با خدا
آنچه بر من کرده‌ی، پیش آیدت
زیر و بالا گردد اینجا حال تو
ای پسر چون بشنوی از زور او
روح ما را شاد گردان، ای جوان
بر من اندر، این جهان بگذشت این
ای لعین بگذشت این ظلمت، به من

در توکل، دل به جانان داده‌ام
گفته‌ام بیدادیت را کو به کو
کلبه احزانش ویران کرده‌ی
جرم عطار است حب مرتضی
خواستند تا تیغ رانندم به خلق
حق خلاصی داد از وهم و گمان
آن زیانِ جانت باشد ای سفیه
درد این سوزش به محشر می‌برم
غیر از این فردا نمی‌خواهم سبق
غافل از سر خدا و دید دوست
چون کنی ز آتش در اینجا پوشش
از خدا شرمی بدار، ای بی‌حیا
چون که یزدان از در خود رانده‌اش
می‌کنی نفس حسین اینجا شهید
می‌فرستی خویش را در نار، تو
چشم مظهرخوان ببايد دوختن
بر تو خواهند کرد لعنت بیکران
می‌دهد، ای سگ، تو را آخر جزا
گرگ مردم‌خوار اینجا خایدت
جملگی تاراج گردد مال تو
لعنتی کن بر روان و گور او
لعنتی بر کفر آن نادان رسان
تو سزا یابی به محشر این لعین
تا ابد ماند به دنیا این سخن

و در این کتاب در اظهار تشیع خود به صراحت و بدون تقیّه گوید:

جنس این شیعه به جان خود بخر
پی ز نورین شما ببردیم

شیعه پاک است عطار، ای پسر
ما ز فاروق التجا برکنده‌ایم

بوحنیفه را ز دست بگذار، تو خود برو اندر پی کژار، تو

و در اواخر عمر، خصوصاً بعد از این واقعه، از غوغای مردم و از ترس آزار و اذای اهل ظاهر به کلی از مردم کناره گرفته و در گوشه عزلت آرامیده است. و در اشارت بدین معنی و تأسی به حکیم ناصر خسرو علوی می‌فرماید (لسان‌الغیب):

ناصر خسرو چو در یمگان نشست
کرد کنج عزلت این جاگه قبول
بود، فرزندی رسول آن مرد دین
با خوارچ بود او را جنگ و کین
چون نبود او مرد میدان سگان
زبان چو لعل اندر بدخشان شد نهان
گوشه یمگان گرفت و کنج کوه
تا نبیند روی شوم آن گروه
من، چو آن سلطان، گرفتم گوشه‌ی
چون به معنی داد ما را توشه‌ی

و در جای دیگر (دیوان) گوید:
مرا گویند، کو عزلت گرفته است
درین عزلت، خدا را یاد دارم
سر کس می‌ندارم، چون کنم من
مگر من طبع بو تیمار دارم؟

و به سبب کثرت تألیف رسایل و نظم اشعار، عطار را در عصر خویش به پرگویی منسوب می‌کرده‌اند چنانکه خود گوید (خسرونامه):

کسی کو چون منی را عیبجوی است
همین گوید که او بسیارگوی است
و لیکسن چون بسی دارم معانی
بسی گویم، تو مشنو، می تو دانی

و در جایی دیگر بعد از ذکر سیزده کتاب^۱ از تألیف خودش می‌گوید که عدد ابیات این کتب با کتب دیگرش، که به چهل کتاب می‌رسد، ۲۰۲۰۶۰ بیت است. آیا این مرد چقدر شعر به نظم آورده و چقدر عمر صرف آنها کرده! گوید:

۱. جوهر الذات؛ مظهر العجایب؛ وصلت نامه؛ اسرار نامه؛ الهی نامه؛ مصیبت نامه؛ بلبل نامه؛ اشتر نامه؛ تذکرة الاولیاء؛ معراج نامه؛ مختار نامه؛ جواهر نامه؛ شرح القلب. و تذکرة الاولیاء هم که تکرار است لابد نباید آن را محسوب داشته باشد.

چهارده □ تذکرة الاولیاء —————

بدان خود را که سی و ده کتب را نهادم بر طریق علم اسماء
شمار بیت بیت، اینها بگویم مسن از کشتِ معانی تخم رویم
دویست و دو هزار و شصت بیت است زیاده تا یکی میدان که قید است (کذا).

اما تاریخ وفات شیخ عطار، باید دانست که ارباب تذکره و غیر هم چنان اختلافی در آن نموده‌اند که به سبب بُعد تفاوت بین الاقدم و الاحداث، اعتماد از همه آنها برداشته می‌شود، به این تفصیل:

سنه ۵۸۹ هـ (دولتشاه و قاضی نورالله)؛

سنه ۵۹۷ هـ (فهرست عربی و لاتینی قدیم بریتیش میوزیوم، ص ۴۸)؛

سنه ۶۱۹ هـ (دولتشاه و حاجی خلیفه و تقی کاشی و امین احمد رازی)؛

سنه ۶۲۷ هـ (جامی در نفحات، و دولتشاه و حاجی خلیفه و امین احمد رازی و قاضی نورالله و محمد داراشکوه در سفینه الاولیاء، و تقی کاشی و رضاقلی خان)؛^۲
سنه ۶۳۲ هـ (حاجی خلیفه).

و تفاوت بین اقدم و احداث این تواریخ یعنی بین ۵۸۹ و ۶۳۲ چهل و سه سال است که خود یک جیلی^۳ است و ارباب تذکره غالباً در این گونه اختلافات آن که از همه مؤخرتر است، صحیح گرفته و به صاحب آن عمری طویل می‌دهند، چنانکه به عطار صد و چهارده سال عمر داده‌اند.^۴ و آنچه یقین است آن است که عمر عطار به هفتاد و اند سال رسیده چنانکه خود در دیوان گوید:

۱. در اصل نسخه این طور است: «بدان خود را که سی‌ده کتب را» و مؤید این امر که مقصودش «سی و ده» است یعنی چهل، آن است که در هفت اقلیم گوید: «آورده‌اند که وی را چهل رساله نظم است از مثنوی و غیره».

۲. کثرت عدد آنهایی که در ۶۲۷ ذکر کرده‌اند نباید سبب ترجیح آن قرار داد، چه تماماً از نفحات نقل کرده‌اند، و این جای شک نیست. ولی چون جامی در نقل تاریخ و قیامات ضابط و نقه است می‌توان اعتماد به این قول نمود، ولی یقین نمی‌توان کرد.

۳. یعنی «Generation».

۴. عجب آن است که عرفا و مرتاضین غالباً عمرهای بسیار طولانی می‌نموده‌اند به قسمی که گاه خارج از عادت می‌شده است. مثلاً ابو محمد جریری بیشتر از صد سال عمر داشته، و ابوالحسن قرافی صد و ده سال، و ابوالحسن علی زرین مروی، و ابوبکر دقّی، هر کدام صد و بیست سال؛ و ابوعبدالله مغربی صد و بیست و دو سال؛ و ابوالحسن سیروانی صد و بیست و چهار سال؛ و قطب‌الدین حیدر و ناصر خسرو هر کدام صد و چهل سال؛ و ابوالرضا رتن‌هندی هزار و چهار صد سال! (رجوع کنید به تذکره‌های اولیا).

مرگ درآورده پیش وادی صدساله راه عمر تو افکنده شب بر سر هفتاد و اند

و زیاده بر این معلوم نیست چقدر در حیات بوده. و فوت عطار را به واسطه شهادت در فتنه مغول می نویسند؛ و این هم به هیچ وجه معلوم نشد. و در تاریخ گزیده، در ترجمه عطار هیچ اشاره ای به این امر نمی کند، و ولادت او را از دولت شاه به بعد، در سنه ۵۱۳ نوشته اند. و این را هم باید تحت الشک محفوظ داشت.

اما آنچه از خود کلمات عطار در تعیین عصر وی به قراین معلوم می شود، این است: آخرترین حادثه ای که عطار در مثنویاتش اشاره بدان می کند، فتنه آتراك عُز است (ب.م. Add.16787، ورق ۲۱۶ ب) که در سنه ۵۴۸ بوده است. دیگر آن که در یک نسخه منطق الطیر (ب.م. Or.1227 ورق آخر؛ و کتبخانه دیوان هند، 559 ورق ۱۴۵ الف) این دو بیت موجود است:

روز سه شنبه، به وقت استوا بیستم روزی بُد از ماه خدا
پانصد و هفتاد و سه بگذشته سال هم ز تاریخ رسول ذوالجلال^۱

دیگر آن که عطار با شیخ مجدالدین بغدادی، که او را شیخ مجدالدین خوارزمی نیز گویند، معاصر بوده و به قول جامی در نفحات از مریدان او بوده و در مقدمه تذکره الاولیاء، ص ۷

۱. در مفتاح الفتوح، که منسوب است به عطار و مندرج است در کلیات عطار (نمره ۵۵۹ کتابخانه دیوان هند)، این تاریخ را دارد:

به سال ششصد و هشتاد و دوچار شهر سال را بُد، آخر کار
ز ذوالحجه گذشته بُد ده و پنج که مدفون کردم اندر دفتر، این گنج
و همچنین در آخر کتزالاسرار منسوب به عطار، که در همین مجموعه است، این بیت مسطور است:
رساند نفع را بر خاص و عام این که در ششصد نود نه شد تمام این
ولی این دو کتاب از عطار نیست. مفتاح الفتوح از شخصی است «زنجان» چنانکه از مطالعه آن واضح می گردد؛ و کتزالاسرار معلوم نیست از کیست، و با وجود آنکه رسم عطار آن است که در دیباچه غالب کتبش کتابهای سابقش را اسم می برد، در این دو کتاب هیچ جا اسمی از سایر کتبش نبرده است و به علاوه، در مفتاح الفتوح گوید: «من در عمرم تألیفی جز این نکرده ام»، و در هیچ یک از کتب تذکره و در حاجی خلیفه اسمی از این دو کتاب در ضمن تألیف عطار نیست، و دو تاریخ مذکور در آخر آن دو کتاب اقوی دلیل است بر نبودن آنها از عطار، و آیه در فهرست کتب فارسیه دیوان هند ملفت آن دو بیت مفتاح الفتوح نشده و بیت کتزالاسرار را حمل بر غلط بودن نسخه کرده است، و این سهو است.

می‌گوید: «من یک روز پیش امام مجدالدین خوارزمی در آمدم. الخ» و وفات شیخ مجدالدین در سنه ۶۰۶ یا ۶۱۶ بوده. پس تقریباً عصر عطار معلوم می‌شود که کی بوده. و یکی دیگر که از همه قرائن بهتر و مفیدتر است آن است که در اوّل کتاب مظهرالعجایب اسم شیخ نجم‌الدین کبری را می‌برد به طریقی که معلوم می‌شود در وقت نظم آن کتاب، متوفی بوده است:

این چنین گفته است نجم‌الدین ما آنکه بوده در جهان، از اولیا
آن ولی عصر و سلطان جهان منبع احسان و نور عارفان
شیخ نجم‌الدین کبری نام او وز جهان جان و دل پیغام او

و بدیهی است که اگر شیخ نجم‌الدین در حیات بود به لفظ «بوده» تعبیر نمی‌کرد. و چون وفات شیخ نجم‌الدین کبری به اتفاق مورّخین در سنه ۶۱۸ در فتنه مغول و فتح خوارزم بوده است.^۱ پس به طور قطع و یقین استفاده می‌شود که عطار بعد از سنه ۶۱۸ زنده بوده است. و نیز فی‌الجمله می‌توان استنباط کرد که تألیف تذکرة الاولیاء قبل از ۶۱۸ بوده، چه در مقدمه این کتاب یعنی مظهرالعجایب، اسم تذکرة الاولیاء را در ضمن کتب مؤلفه خود ذکر می‌کند. اما اهمّیت و قدر این کتاب، یعنی تذکرة الاولیاء از چند راه است: یکی از حیث قدّم متن، با ملاحظه قلّت وجود نثر در زبان فارسی عموماً و در آن اعصار خصوصاً. و اگر بخواهیم کتبی که در زبان فارسی در حدود قرن پنجم و ششم هجری نوشته شده است، بشماریم شاید برای رسانیدن عدد آنها به عقد عشرات باید مقداری فکر کنیم، و شاید هم بعد از فکر بسیار محتاج شویم به تفحص در فهرس. پس در این صورت کتابی که از آن عصر بدست بیاید و به این درجه شیرین و ساده نوشته شده باشد خیلی قدر خواهد داشت. و قبل از تذکرة الاولیاء به زبان عربی کتب بسیار در تراجم اولیا و مناقب صوفیه و مشایخ طریقت تألیف نموده‌اند مانند کتاب طبقات الصوفیه لابی عبدالرحمن محمد بن الحسین السّلمی النیسابوری المتوفی سنه ۴۱۲؛ و حلیة الاولیاء لابی نعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی المتوفی سنه ۴۲۰، که در مقدمه صَفْوَة الصّفوة نام آن برده شده است؛ و مناقب الابرار و

۱. رجوع کنید به تاریخ امام یاقعی (ب.م. ۱۶۶۴۵، Add. ورق ۴۹۷ ب) و نفحات (Add. ۱۶۷۱۷، ورق ۲۰۱ الف) و مجالس المؤمنین (Add. ۲۲۵۴۱، ورق ۳۱۷ الف) و هفت اقلیم (Or. ۲۰۳، ورق ۴۰۳ ب) و سفینه الاولیا (Or. ۲۲۴، ورق ۹۷ ب) و ریاض العارفین (Or. ۳۵۳۶، ورق ۵۴ ب).
۲. بریتیش میوزیوم، Add. ۱۸۵۲۰.

محاسن الاخیار لمجدالدین ابی عبدالله الحسین بن نصر، المعروف به ابن خمیس الکعبی الجُهَنّی الموصلی الشافعی، المتوفی سنة ۵۵۲؛^۱ و صفوة الصفوة لجمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی البغدادی الحنبلی، المتوفی سنة ۵۹۷؛^۲ و غیرها و غیرها (رجوع کنید به فهرست عربی بریتیش میوزیوم در باب «تراجم صوفیه»)، ولی در زبان فارسی آنچه مورد نظر است دو کتاب است که قبل از تذکرة الاولیاء تألیف شده: یکی کشف المحجوب لارباب القلوب لابی الحسن علی بن عثمان الجلالی الغزنوی، المتوفی سنة ۴۶۵؛^۳ و یکی ترجمه طبقات الصوفیة مذکور للسلمی، که آن را شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الخزرجی الهروی، المتوفی سنة ۴۸۱؛ در مجالس وعظ و تذکیر املا نموده، و بعضی تراجم مشایخ دیگر، که در آن کتاب مذکور نشده‌اند، و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن افزوده، و چون آن کتاب به زبان هروی قدیم بوده است، مولانا عبدالرحمن جامی آن را تلخیص و تهذیب نموده و به زبان معمول عصر خود درآورده و نفحات الانس معروف خود را ساخته است (و غیر از این کتب مذکوره نیز شاید بوده است ولی معروف نیست یا بنده نمی‌دانم).

و دیگر، از حیث بیان مقامات عارفین و مناقب صوفیه و مکارم اخلاقی مشایخ طریقت و سیره اولیا و صالحین، و شرح مجاری حالات و چگونگی اوضاع ایشان در زهد و ورع و ریاضات شاقه و مجاهدات بسیار سخت و سخنان حکمت آمیز و نصایح و مواعظ بسیار سودمند به حال هیئت اجتماعی و عامه ناس، که از ایشان منقول است. و از این حیثیات، این کتاب اهمیتی بسیار عظیم و تأثیری بسیار قوی دارد، بلکه می‌توان گفت در این باب عظیم‌النظیر است. و یکی از صوفیه کلمات مشایخ این کتاب را علیحده جمع کرده است (حاجی خلیفه، نمره ۲۷۹۷).

و دیگر، از حیث انشاء و اسلوب عبارت آن. در انشای این کتاب دو صفت، نیک ظاهر است: یکی سادگی و یکی شیرینی. و در این دو صفت بکمال و بالاترین درجه است.^۴ و در

۱. همان، Add.، ۲۳۳۶۷.

۲. همان، Or.، شماره ۳۰۴۸ و ۱۸۵۲۲ و ۱۸۵۲۱، Add.

۳. همان، Or.، ۲۱۹.

۴. در اوایل تراجم ملتنز شده است که چند سطر عبارت مسجع البته بیاورد، و صاحب ترجمه را با صفتی از اوصاف او تسجیع نماید. و گاهگاه به سبب همین التزام بعضی سجعهای بسیار با تکلف و رکیک

زبان فارسی کتابی جامع این دو صفت بدین درجه سراغ ندارم که این را بدان کتاب تشبیه کنم. و البته کتابی که برای عبرت و پند عموم مردم ساخته شده است باید در کمال سادگی و خالی از هر گونه تصنع و تکلفی باشد و الا مقصود اصلی فوت می‌شود.

در عبارت این کتاب بعضی استعمالات غریب و مخصوص یافت می‌شود که نظیرش یا هیچ جا دیده نشده یا اقلأ در عبارات نثر به نظر نرسیده و مخصوص به شعر است. و این استعمالات غریب از این سه قسم خارج نیست: بعضی خصایص نحوی است و بعضی صرفی و پاره‌یی لغوی.^۱

اما قسم اول، مثل آنکه به جمع و اسم جمع ذوی‌العقول، ضمیر مفرد راجع می‌نماید:

مثال:

«آدم و حوا بمرد، و نوح و ابراهیم و خلیل بمرد» (ص ۲۱) یعنی بمردند؛

و «بیشتر خلق از معانی آن بهره نمی‌توانست گرفت» (ص ۶) یعنی نمی‌توانستند.

و دیگر آنکه لفظ «را» که در فارسی علامت مفعول به و مفعول له بلاواسطه است، گاه در مفعول به واسطه در می‌آورد. مثال:

«دنیا را بگیر از برای تن را، و آخرت را بگیر از برای دل را» (ص ۲۰۵).

«خدای را از بهر چرا پرستی؟» (ص ۷۴) یعنی از بهر چه؟

«او برای تو را که بنده بدم، مرا دشمن می‌دارد» (ص ۲۵۹). یعنی برای تو و نحو ذلک.

اما قسم دوم، یعنی خصایص صرفی: یکی مثل آنکه برای شرطیه حال^۲ و مطبوعی حال^۳ صیغه مخصوصی استعمال می‌کند که جای دیگر به نظر نرسیده جز بعض صیغ آن نادراً در

→ دیده می‌شود، مثلاً «آن از دو کون کرده اعراض، پیر وقت: فضیل بن عیاض»؛ و مثل: «آن زمین کرده به تن مظهر، آن فلک کرده به جان منور» الخ، ص ۲۵۸. و نیز در اوایل تراجم، لفظ «بود» و «داشت» را بسیار مکرر می‌کند به حدی که در بعضی مواضع ده مرتبه تکرار لفظ «بود» دیده می‌شود.

۱. بعضی خصایص رسم الخطی نیز یافت می‌شود، ولی آن تخصیص به این کتاب ندارد، بلکه رسم الخط غالب کتبی است که قبل از قرن هفتم نوشته شده است مثل: یکی به جای که، و آنک = آنکه؛ آنج = آنچه؛ هرج = هرچه؛ کبا = که با؛ هیچیز = هیچ چیز؛ سخر = سخت تر. و دیگر نوشتن پاء مخاطب بعد از هاء مخفیّه مانند: مانده‌ی و بوذی و نه‌ی و که‌ی یعنی مانده‌ی [ی] و بوذی [ی] و نه‌ی [ی] یعنی نیستی و که‌ی [ی] (یعنی کیستی؟). و دیگر نوشتن چیم و پاء فارسی مثل جیم و پاء عربی با یک نقطه. و دیگر اظهار نقطه ذال در آن مواضع که به قاعده مشهور ذال و ذال (ماقبل وی ار ساکن جز وی بود، دال است، وگر نه ذال معجم خوانند) باید ذال معجمه باشد، و امثال ذلک.

بعضی اشعار قدما. و آن این است: گنمی، گُنی، گندی...^۱ کنندی. مثال:

«اگر توانمی خود را طلاق دهی» (ص ۹۹):

«هرگز از کسی چیزی نگرفتی گفتمی اگر دانمی که در نمی مانم بگیرمی» (ص ۲۰۲):

«کاشکی که بدانمی که مرا دشمن می دارد» (ص ۲۶۴):

«اگر همه عمر در دنیا به سجده شکر مشغول گردئی...» (مفرد مخاطب، ص ۱۲۰):

«اگر بیم دوزخ نبودی یک تن به طاعت نباشدی» (ص ۲۳۱):

«کاشکی کی خلق به شناخت خود توانندی رسید» (ص ۱۷۳):

و دیگر آنکه برای شرطیه ماضیه^۲ و مطبوعی ماضی^۳ (در خصوص مورد تمنی) که در فارسی دو شکل مشهور دارند به این طریق:

مفرد	جمع
کردمی یا می کردم	کردیمی یا می کردیم
می کردی	... می کردید
کردی یا می کرد	کردندی یا می کردند

در این کتاب برای مفرد مخاطب غالباً گردئی استعمال می کند و گاه برای جمع مخاطب نیز گردئی استعمال می نماید،^۴ و به جای متکلم مع الغیر کردهانی استعمال می کند.

مثال اول: «تو اگر امروز حرب گردئی اسیر شدی... و چون گوشت خوک بخوردی کافرت گردندی» (ص ۴۵):

«اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی» (ص ۱۲۴):

«اگر تو چنان بودتی که بایستی، او تو را آن نتوانستی گفت» (ص ۱۹۴):

«کاشکی تو از مسلمانان بودتی» (ص ۲۶۷):

۱. دو صیغه متکلم مع الغیر و جمع مخاطب را پیدا نکردم، چون بنده فقط جلد اول را تصفح کردم، و احتمال می دهم که در جلد دوم پیدا شود. Conditional past.

۲. Past Optative.

۳. جناب پروفیسور ادوارد براون، دام ظلّه العالی، در تعلیقہ‌یی که چند وقت قبل به بنده مرقوم داشته بودند، نوشته بودند که به جای کردیمی و کردیدی و گردندی، کردهانی و کردتانی و کردهانی استعمال می کند. بنده کردتانی و کردهانی را پیدا نکردم و احتمال می دهم که در جلد دوم پیدا شود.

مثال دوم: «اگر شما در آنجا ننگه نمی‌کردتی، ایشان چندین اسراف نکردندی. پس چون شما نظر می‌کنید شریک باشید در مظلمت این اسراف» (ص ۲۰۳)؛
 مثال سوم: «اگر دست دیگر بیرون بوزی نصیب وی بداذمانی» (ص ۲۴۸)؛
 و در جای دیگر می‌گوید:
 «این حال که تو را پیش آمده است اگر به مال و جمال راست آمدی... مالهای عظیم بداذیمی» (ص ۲۸)؛

«کاشکی پیامدی و هر دینی که او بخواستی ما موافقت او کردمانی» (ص ۲۹۱)؛
 «کاشکی گوسفندی بوزی تا بریان کردمانی» (ص ۳۵۵)؛ و این بعینه نظیر این عبارت است در جای دیگر:

«کاشکی ما را گوشت حلال بوزی تا بر این آتش بریان کردیمی» (ص ۱۱۲)؛
 و دیگر، آنکه از این کتاب معلوم می‌شود که برای مطیعی ماضی^۱ (در غیر مورد تمنی) صیغه مخصوصی داشته‌اند و اکنون در ایران مطیعی ماضی و حال را به یک صیغه استعمال می‌کنند. مثال:

«بار دیگر بساخت و به نزدیک او آورد، هم فراغت نیافت که بخوردی» (ص ۲۶۲).
 یعنی بخورد، چنانکه اکنون گویند؛
 «می‌بایست که تو را دیدمی» (ص ۲۹۹)، یعنی بینم؛

«مرید را زهره نبودی که در پیش او بنشستی» (ص ۲۵۷) یعنی بنشیند؛
 «آن را برداشت و جایی نیافت که آن را بنهادی» (ص ۲۶۷) یعنی بنهد.
 و دیگر، آنکه ماضی بعید^۲ از فعل بودن را، که اکنون همان به لفظ ماضی معین^۳ یعنی «بود» استعمال می‌کنند، در این کتاب به لفظ حقیقی آن یعنی «نبوده بود» استعمال کرده، مثال:
 «آنجا که آن چهار دانگ در جیب می‌نهادی خدای — تعالی — حاضر نبود، و آن ساعت اعتماد بر خدای نبوده بود» (ص ۲۱۳).

و دیگر آنکه در جمع مخاطب، خواه ماضی خواه مضارع، که مستعمل آن در فارسی گردید و کنید است، در این کتاب آن را هم گردید و کنید استعمال می‌کند مانند معمول، و هم گردیت و کنیت به قلب دال به تاء، و هر دو را علی‌السواء استعمال می‌نماید بدون اکثریت یا ترجیح احدهما بر دیگری؛ و مثالش بسیار است.

و دیگر، اذخَالِ بایی است که در اوّل افعال ملحق می‌شود بر حرف نفی (نه)، مانند بَنَه خواستمی، بَنه سوزی، بَنه خواهیم. و استعمال مشهور آن است که در این مورد اصلاً باء بر فعل داخل نکنند.

اما قسم سوّم، یعنی خصایص لغوی، در این کتاب بسیار است و در ضمن مطالعه، بسیار دیده می‌شود و ما به چند مثال از آن اقتصار می‌نماییم.

یکی قلب کردن باء است به واو، مانند کاوین = کابین؛ اشتروانی = اشتربانی؛ اشتروار = اشتربار، و غیرها.

و دیگر، عکس آن، مانند: کجابه = کجاوه.

و دیگر، قلب باء به فاء، مانند: زفان = زبان.

و دیگر قلب باء فارسی به واو، مانند، وادید = پدید.

و قلب شین به جیم، مانند: کاجکی = کاشکی.

و استعمال اینج در مقابل آنج مانند: اینک و آنک، مثل: «هر چه در بغداد کردی برای من کردی و من اینج کردم برای خدا کردم» (ص ۳۵۹).

و دیگر، این کلمات:

پانجده = پانزده

هژده و هشده = هجده

دینه = دیروز

نباید = مبادا

بخفت = بخواب (امر حاضر)

بوک = بُود که، یعنی: شاید

سدیگر = سوم، و نحو ذلک که در این کتاب صفحه بی خالی از آن نیست.

و آخر الامر باید به خاطر آورد که این کتاب اگر از حیث نظر تاریخی ملاحظه شود معلوم خواهد شد که در ضبط وقایع و صحت مطالب، خالی از مسامحه نیست، و اعتماد بدان نمی‌توان کرد و مطالب ضعیف و مشکوک بلکه مکذوب، و غیر مطابق واقع، و احادیث موضوع و امور بسیار غریب (با قطع نظر از خوارق عادات و کرامات) و اغلاط تاریخی^۱ در

۱. امور مکذوبه، مانند مسلمان شدنِ چهل و دو هزار گبر و ترسا و جهود به واسطه ظهور کرامات از جنازه احمد بن حنبل (ما ظهور کرامات را انکار نمی‌کنیم بلکه اسلام فجائی چهل و دو هزار نفر را تکذیب

آن بسیار یافت می‌شود. و لیکن پر واضح است که غرض اصلی از وضع همچو کتابی غیر از این امور است، و اصلاً نظر مصنف آن به مسائل تاریخی و دقت در نقل و ضبط وقایع به طور صحت نبوده، مقصود عمده نصیحت و موعظه و تمثیل و تهذیب اخلاق و نحو آن بوده است؛ و این امور توقف به صحت تاریخ ندارد، و با مغلوط و مغلوط بودن آن هم غرض به انجام می‌رسد.

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

لندن، ۲۴ شوال سنه ۱۳۲۲

→ می‌نماییم، چه، اگر صحت داشت باید اقلاً یک نفر از مورّخین آن را نقل کرده باشد؛ و اسلام آوردن چهار صد نفر از علمای نصاری، مُرسَلین از جانب قیصر، به واسطه کرامت شافعی؛ و گوهر فروش بودن حسن بصری و به روم رفتن او برای تجارت، و امثال ذلک، و اغلاط تاریخی مانند آنکه پیغمبر روزی به خانه آمد، حسن بصری را در کنار او گذاشتند و حال آنکه حسن در سنه ۲۱، دو سال از خلافت عمر باقی مانده، متولد شد؛ و مانند شاگردی کردن بایزید بسطامی جعفر صادق (ع) را، و حال آنکه وفات جعفر صادق در سنه ۱۴۸ و وفات بایزید بسطامی در سنه ۲۶۱ بود، و مابین این دو تاریخ ۱۱۳ سال فاصله است، مگر اینکه بگوییم بایزید بسطامی هم از آن عمرهای کذایی داشته است که اشاره به آن شد؛ و امثال ذلک که بسیار فراوان است. و احادیث موضوعه مثل: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ نُعْمَانُ بْنُ ثَابِتٍ، وَكُنْيَتُهُ أَبُو حَنِيْفَةَ، هُوَ سِرَاجُ أُمَّتِي» و نحو آنکه در صحاح معتبره اصلاً منقول نیست. و امور غریبه (با قطع نظر از خوارق عادات) مانند: چهل روز گِل خوردن کسی، و پانزده روز ریگ خوردن دیگری و نمردن؛ و مانند آن سهل بن عبدالله شُتری روزه می‌گرفت و هر هفتاد روز یک مرتبه افطار می‌کرد؛ و مانند آنکه یکی بر بامی در سجده می‌گریست، اشکش از ناودان جاری شده بر جامه یکی از عابریین چکید و آن شخص در خانه را کوفت و پرسید که: این آب ناودان پاک بود یا نجس؟ و مانند آنکه کسی از یکی از بزرگان مسأله‌یی از حیا پرسید. وی جواب داد، آن شخص از شرم آب شد و به روی زمین ریخت و زمین تر شد. کسی دیگر آمد، پرسید که: این آب چیست؟ گفت: فلانی است که از شرم آب شد؛ و امثال ذلک.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْجَوَادُ بِأَفْضَلِ أَنْوَاعِ النِّعْمَاءِ، الْمَتَانُ بِأَشْرَفِ اصْنَافِ الْعَطَاءِ، الْمَحْمُودُ فِي أَعَالَى دُرَى الْعِزِّ وَالْكَبرِيَاءِ، الْمَعْبُودُ بِأَحْسَنِ اجْنَائِسِ الْعِبَادَاتِ فِي أَعْمَاقِ الْأَرْضِ وَأَطْبَاقِ السَّمَاءِ، ذِي الْعِظَمَةِ وَالْجَبَرُوتِ وَالْبَهَاءِ وَالْجَلَالَةِ وَالْمَلَكُوتِ وَالسَّنَاءِ، الَّذِي عَلَا فَاحْتَجَبَ بِأَنْوَارِ الْمَجْدِ وَالْقُدُسِ وَالثَّنَاءِ عَنْ أَعْيُنِ النَّاطِرِينَ وَأَبْصَارِ الْبُصَرَاءِ، وَدَنَا فَاقْتَرَبَ مِنْ بَصَائِرِ الْمُحْتَرقِينَ فِي وَهَجِ الْعِنَاءِ، وَرَبَطَ طَرَفَ بَقَاءِ الْمُتَغَمِّسِينَ فِي لُجْجِ بَحَارِ تَوْحِيدِهِ بِالْفَنَاءِ، وَخَلَطَ شَرْفَ فَنَاءِ الْمُتَغَلُّغِينَ فِي قَعْرِ قُرْبَةِ الْبَهَاءِ بِمَحْضِ الْبَقَاءِ، وَأَغْنَاهُمْ بَعِزَّةَ الْفَقْرِ إِلَيْهِ عَنْ ذَلِّ الرُّكُونِ إِلَى الْأَشْيَاءِ وَأَوْلَاهُمْ التَّوْفِيقَ لِلْحَمْدِ عَمَّا هُوَ فِي خَزَانَةِ الْآلَاءِ وَأَغْنَاهُمْ بِالْفَنَاءِ عَنْ الْبَقَاءِ، وَبِالْبَقَاءِ عَنْ الْفَنَاءِ، فَصَارُوا بِنُورِ فَنَاءِ الْفَنَاءِ مُخْلَصِينَ عَنْ هَوَاءِ الْأَهْوَاءِ، وَخَطُّوا رِحَالَ الْأُنْسِ بِفَنَاءِ الْقُدُسِ مُودِّعِينَ بِفَنَاءِ الْفَنَاءِ، وَانْقَطَعُوا بِالنُّورِ الْحَقِيقِيِّ عَنْ تَحَايِيلِ الْأَضْلَالِ وَتَمَائِيلِ الْإِفْيَاءِ الَّتِي هِيَ أَعْيَانُ الذَّهْمَاءِ وَأَشْخَاصُ الْأَنْشَاءِ. نَحْمَدُهُ عَلَى أَنْ كَفَانَا كَيْدَ مَنْ عَادَانَا فِيهِ، وَدَفَعَ عَنَّا شَرَّ مَنْ نَاوَانَا بِقَلْبِهِ وَأَوَانَا بِفِيهِ، وَشَغَلَ عَنَّا كُلَّ شَاغِلٍ عَنْهُ، وَآلَفَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ كُلِّ مُؤَلَّفٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ، وَجَعَلَنَا خَدَمًا وَعِبَادًا لَهُ، وَآكْرَمَنَا بِشَرِيفِ خُطَابِهِ وَكَرِيمِ كِتَابِهِ، وَجَعَلَنَا مُتَّبِعِينَ لِحُبِيبِهِ ثُمَّ مِنْ جُمْلَةِ أَحِبَّائِهِ؛ وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ يُؤَاوِيهِ، وَلَا نَظِيرَ لَهُ يُضَاهِيهِ. فَإِنْ نَظَرْنَا إِلَى الْأَوْصَافِ الْإِلَهِيَّةِ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. وَإِنْ تَأَمَّلْنَا الْوُجُودَ، فَلَا هُوَ إِلَّا هُوَ. وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَنَبِيِّهِ وَصَفِيِّهِ، أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ إِلَى كَافَّةِ الْخَلْقِ، فَحَلَّ بِرَفِيعِ مَحَلِّهِ عَقْدَ أَهْلِ الزُّيْغِ وَ

الضلال، وقلَّ يحذِّه عدد زمر الخيِّ و النكال، و أطفأ بنوره ناز الغواية و بسواً انصاره
دار الهداية، و أضاء قلوب المهتدين بهديه بأنوار جواهر الدين و وفَّهم لا قتناً مفاخر
ذخاير اليقين، و بصَّروهم بغوامض سراير النبين و خصَّ الأصفياء و الاتقياء من أتباعهم
الذين نفَّضوا أيديهم عن الكونين و رَفَضُوا عَنْ قُلُوبِهِم الالتفاتَ الى نعيم الدارين من
شواهد الغيب المكنون بما لا يُنصره لواجظ العيون و لا يَسْتَشرف له طوابع العقول و
تواجه الظنون، و بَلَغَ قُلُوبِهِمْ بما كاشَفَها به من نهايات المطالب و غايات الهِمَم، و اقْتَنَعَ
عن اسرارهم مما طالَقها به من أقاصى المقاصد و غايات النعم، و اسْتَصْنَى ارواحهم بما
يَسْمَلُكُه من انوار الجلايا القدسيَّة عن شوائب الانوار و كدورات الظلم، الله عليه و على
آله و اصحابه ما ذرَّ شارق لُطف من مشرق فضل و ما رَقَب غاسق بُعد من أفق طرد ما
ابتليَّ بالبُعد العاشق و ما أوْمَضَ بارق هداية من سحاب عناية و ما لَفَظَ ناطق صِدْق
بكلمة عِشق و ما تَقَلَّلَ قَدَم شوق في بادية ذوق، و سَلَّمَ تسليماً كثيراً.